درّ التاج صیدنامی

بسم الله الرحمن الرحیم

حق جل و علا بسعت رحمت کامله و مزید کرامت شامله جهة رفاه ضمایر و اسایش خواطر بندگان که کارتبه روزگار در سنین متوالیه و اعوام متتالیه فصول چهارگانه قرار داده و چون فصل حمل در رسد باد نوروزی وزیدن گیرد و ابر آذاری شادروان برکشد و دست فروردین بر بسیط زمین بساط زمردین بگستر د و روی هوا بشکفد باد بهاری برکنار جویباران مشک تتاری و عود قماری بپاشد و گلهای گوناگون جمال دلارای بازنماید و بر عذبات اغصان مرغان خوش الحان در نای و کام نوای باربد و سرود نکیسا ساز کنند فانظر

الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها ان ذلک لمحیی الموتی و هو علی کل شیء قدیر

در صفت بهار

بهاران برانگیزد ابر سیاه ... ببارد همی ابر و روید گیاه
دم بوستان خوش بخندد بناز ... از آن گریه ابر گردن فراز
زمی شیفته با دو جادو شده است ... همان ابر اندر تگ و پوشده است
زمین شد بگردار خرم بهشت ... ز گلبرگ رویان چو زاشت
بنالد همی مرد فالیز بان ... شگفت آیدش گردش آسمان
که از خاک تیره گل سرخ روی ... که گرود که دادش چنین رنگ و بوی

و چون وقت تابستان در رسد باران آسمان منقطع کند و در آن سورت هوا حر و حدت ظهایر همی مردم برهنه پای و برهنه اندام در وهاد و تلال ارض و شعاب قلال بادیه بگاوند و در مسارب زمین و مخارم جبال و مفاضات وحال و مغازات اهوال فرو شوند

کاریزها کنند و آوندها آرند کاو و بار برانند درختها پیرایش دهند
و بوستانها بیارایند تا دانه پنهان کنند و خوشه بدروند و نهالی
نشانند و ثمری برگیرند و ایزد تقدس و تعالی آنرا به فضل نوال
و سماحت اوست و ودایع مکرمت که در نهاد این کشت خاک
فرا نهاده و با سحاب فواصل و سایبان هواطل آن در نسیم و عقایل
مکارم را پرورش داده و در جمال فواید و کمال عواید بر منصهٔ یاقوتین
و یا حجلهٔ زمردین جلوه گری آغازد و ساز خودنمائی کنند و روی
زیبا باز نماید

در صفت تابستان

تموز بس آتش سوزناک	فشاند همی باد بر روی خاک
تن خاک زان باد گردد درست	ازآن پس که از ابر شد نرم و سست
درختان به پستی همه بار ور	ز بالا بزیر اندر آورده سر

همان باغبان بامداد پگاه	بهر شاخ ژرف اندر آرد نگاه
بیازد فراوان که نابرده رنج	تماشا کند سرو و بوید ترنج
مگر سرخ سیب از چه خورده است آب	که با رنگ لعل است بوی گلاب
چرا گشت آبی چنین زرد فام	مگر شیفته بود نایافت کام

بر آن تاک زر خوشه لولو بود   ترا توشه گر بود زر بود

و چون آواز مهرگان در آید باد خزانی وزیدن گیرد گلها گوناگون
پژمرده گردد باغ و راغ را طراوت نماند و درختان را بار
و برگ فرو ریزد و نوای مرغان در اغصان درختان در کام فرو شود

در صفت خزان

چگونی که در مهرگان سبز باغ	چرا زرد گشت و چرا شد چو راغ
فرو ریزد از شاخ آن برگ زرد	همی باغ ماند سبوک و بدرد
بنالند بر شاخ زاغ و زغن	ازآن پس که بلبل سرودی سخن

گرای شاخهٔ پهلوانی درخت
کجا بر سرت تاج گلنار بود
کجات آن تن سبز جامه حریر
چنین است همواره راز سپهر

چه بودت چه شد آنهمه فر و بخت
در آغوشت آن ایزدی یار بود
زد و بیای چین فرش گسترده زر
کهش خشم و کین است که داد و مهر

و از آن پس موسم دیماه در رسد سرمائی سخت و بردی شدید فرا آید مغزها در استخوان بیفسرد و نفسها در کام بسته گردد و برفهای گران بنقید بارانهای غزیر ببارد راهها مطموس گردد و شوارع و طرق انباشته شود و راه آمد و شد کاروانها و قوافل سد و گردد

در صفت زمستان

بدیماه بینی که بر جسم خاک
جهاندار خورشید پیروز چهر
چو عاج سپید است کوه سیاه

نماند نشانی از آن جان پاک
تو گوئی ندارد سر داد و مهر
نه بر شاخ برگ و نه بر شخ گیاه

بجنبد هوا از پی تند باد
پر از برف بینی همه کوهسار
همی غلطد اندر دواج پرند
برآورده هر سوی جشن سده
همه روز دل بسته بر روی جام
مرا نیست این پس چگویم همی
چنین گفت دانا که مرد خرد
هنر جوید و دانش و راستی

نیارد زمین از بهاران بیاد
خنک آنکه دارد می و میگسار
بکف جام می ساقی نوشخند
همه خانه زو گشته آتشکده
وز آن زندگی یافته نام و کام
چپ و راست هر سو چه پویم همی
همان به که جا نزد انجمن نشکرد
نگردد پی کژی و کاستی

برآید بسی روزگار دراز
بسی دید باید نشیب و فراز

درخت عمل چون ببار آیدت
همان دین و دانش بکار آیدت

و درود نامحدود بر جان مطهر و روان منور صبح طلایع اقبال
و شمس ودایع افضال میزان سعادت برهان سیادت
شمس الضحی بدر الدجی نجم الهدی رجم العدی خاتم النبیین
صفوة الانبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه وآله الطاهرین

به النبیون قد تموا فجاء لهم	کالروح للجسم والسلطان للحشم
من احسن الخلق فی خلق و فی خلق	واکرم الناس فی ذات و فی شیم

و بر اولاد و اطهار او که محرمان کعبهٔ قدس اند محرمان خلوت انس
و لآلی غلطان منش و دراری رخشان آفرینش و شرع شریف
و دین حنیف با محامد آداب و مکارم اخلاق و عادات نیکو
و سیر پسندیدهٔ ایشان قوی گشته و با کرم دعوت و شرف قبول
و یمن جبین و صدق یقین مردهٔ مروت و وفا و صفحهٔ صفوت و صفا
زینت و بها گرفته علیهم سلام الله مالاح ازهر علیهم سلام الله مافاح عبهر

ابد

ناصرالدین شاه

و بعد هم ایدون که سال هجرت رسول ص بر یکهزار و سیصد و هفت
هجری است و تاج و تخت ایران بفر جمال و یمن اقبال دارای
فرشته نهاد و سرشته عدل و داد افتخار ملوک عجم یادگار فریدون و جم
سلطان مظفر منصور عادل بخت یار تاج بخش تاجدار دادخواه
دادگستر ظلم زدای عدل پرور آزادبخش بنده نواز دوست یار
دشمن گداز فرخ اختر مهی فروغ افسر شهی کان گوهر هنر جان
پیکر ظفر پرتو ذات احدی اتم شخص خرد سرشت نور پاک بهشت آب
و خاک سایهٔ آفریدگار مایهٔ مهر پروردگار السلطان بن السلطان
خاطر همایونش با ستاره همراز باد و در روزگار
میمونش با ستاره در تک و تاز الحق این پادشاه نقادهٔ آب
و خاک است سلالهٔ نور پاک نمودار فره ایزدی است
ستودهٔ عهد در مردمی و بخردی شهنشاه جنگجوی غازی است

طرازبخش دین حجازی حق سبحانه تعالی این پادشاه عادل را
سالهای دراز و قرنهای متوالی در جهانبانی و کامرانی
و تاج بخشی و تاج ستانی فرمانروائی و کامکاری بخشد و از روزگار
فیروز تاج و تخت دل افروز ممتع و برخورداری تمام دهاد بمنه و جوده
والحمد لله که امروز روضهٔ علیاء سلطنت و دوحهٔ علیا خلافت
در سایهٔ چتر همایون و پرتو لواء میمون اوست بهمه روی
و همه سوی غیرت خلد برین است آزرم نگارخانهٔ چین
و بر دیگر ممالک روی زمین آیت تشویر فر و خوانده
و خط ترقین کشیده و این بندهٔ درگاه و غلام بارگاه
بر جویبار لطف و تربیت همایونی درین سن هجده شاخها
کشیده و بنظم و نثر در مآثر دولت و مفاخر
حضرت نامها ساخته و دفترها پرداخته و خمر معانی

وردی الفاظ او براوق مجد و معالی پالوده گشته و تاکنون
احدی از متوسلین بذیل ادب و مترسلین عجم و عرب درین سن بدین مایه
بلاغت از فصاحت نظم و صباحت انشا فایز نگشته و دیبای
سخن طرازی بدین زیبائی نیافته و خود ملوک جهان و بزرگان
ایام را هیچ هدیتی قابل و رغیبهٔ فاخر چون عرض سیر سلاطین سلف
و آئین عهود گذشته نیست تا از کردار و گفتار ایشان اعتبار گیرند
و نام نیکو جویند و نعیم باقی بر جهان فانی نگزینند و آنچه پیش
خدای سبحانه جاوید بود آنرا طلبند و عز من قائل ما عندکم
ینفد و ما عند الله باق و بالله التوفیق و علیه التکلان و هو المستعان
و یا للعجب که شخصی در سن هجده در مآثر این دولت قویم و مفاخر
این شوکت قدیم دوازده دفتر پرداز د و هیچیک از صدور عهد
و بزرگان دربار در خدمت تخت خلافت و موقف شرافت عرض نهد

حکایت نصیر الدوله ابوطاهر محمد بن بقیه بوقت خویش از اجلهٔ
عهد و اکابر وزرا بود پدرش بقیة بن علی مردی مزارع بود
و در جملهٔ رعاع الناس معدود و ابوطاهر هم در آغاز عمر همتی عالی
و طبعی مرتاح داشت از شغل پدر اعراض کرد و بتقلد اشغال
و تصرف اعمال دیوان دست یازید و آداب خدمت ملوک آموخت
و در جملهٔ خدم و اعیان حشم معز الدوله احمد بن بویه منتظم گشت و در
نوبت عز الدوله بختیار بمقام جلیل وزارت نائل گشت و منزلت
مساهمت و مشارکت در ملک یافت و بقصوی درجهٔ قبول و اعلی
معارج اقبال رسید چنانچه بهر ماه هزار من شمع صافی راتبهٔ چراغخانهٔ
او گشت و در بیست روز بر توالی بیست هزار جامه بخشید و کاتب
بلیغ ابو اسحق ابراهیم صابی گوید شبی بر سر شراب مجلسی عالی
انگیخته بود و نای و نوشی تمام بهم آمیخته بر توالی جامه همی خاست

و می پوشید و فرو میکند بندیان و یاران می افکندند من شماره
شماره گرفتم دویست جامه برآمد دختری سرود گوی بطیبت گفت گر
در اینجا مهار زنبور خانه کرده است که نحلی در آن آرام نتوانی گرفت
بخندید و عقدی از مروارید بدو بخشید و تا عضد الدوله بود او همچنان
در کنار جسر بر دار بود و چون عضد فرو شد او را فرود آوردند
و بخاک سپردند ابو الحسن انباری اینچند بیت بگفت لم یلحقوا بک عارا اذ صلبت بلی

باؤا باثمک ثم استرجعوا ندما	وایقنوا انهم فی فعلهم ظلموا
وانهم نصبوا من سودد علما	فاسترجعوک وواروا طود منک علی
بدفنه دفنوا الافضال والکرما	تقاسم الناس حسن الذکر فیک کما
ما زال مالک بین الناس مقتسما	ابن عساکر در تاریخ دمشق آورده

که چون انباری آن رثا بگفت نسختی چند در شوارع بغداد بپراکند
و آن شعر در افواه افتاد عضد الدوله را خبر شد گفت ایکاش

این رثا مرا بودی و بر انباری خشم نبود و او روی نهفت و عهدی
متواری همی زیست و صاحب جلیل اسمعیل عباد رحمة الله علیه
او را امان داد و با جانب خویش خواند چون بحضرت او پیوست
صاحب گفت آن شعر که بر رثای ابوطاهر گفته آمده است همی خواهم
تا هم از لفظ تو بشنوم و انباری آن اشعار بر سر جمع فرو خواند
و چون بدین بیت رسید

ولم ار قبل جذعک قط جذعا	تمکن من عناق المکرمات

صاحب از جای بجاست و فرا او شد و بر دهان او بوسه داد و او را
بنواخت و با عدتی شایان و اهبتی نیکو بحضرت عضد الدوله
فرستاد چون در رسید عرض باستاد عضد عتاب کرد و بخشم در او
نگریست گفت ترا چه بود که بر بد اندیش ما رثا گفتی و بر این مایه از او
بستودی گفت حقوق سالفه و ایادی فاضله او بیاد آمد

وحزن فراوان بر درون خاطر نشست لاجرم خویشتن را بدین
ابیات تسلی داد و این وقت هوا پرده قیری کشیده بود و فرا
روی عضد شمعهای کافوری افروخته گفت بر این شموع شعری
بر طراز انباری بفور این دو بیت انشا کرد

کأن الشموع وقد اظهرت	من النار فی کل رأس سنانا
اصابع اعدائک الخائفین	تضرع تطلب منک الامانا

وعضد الدوله بدین دو بیت معجب و استماع لطیف اهتزاز فراوان کرد
و بر او بخشید و خلعت و نعمت داد و بفرمود تا اسبی فاره در ساخت شاهی
مغرق بر در بداشتند و او را اجازت بازگشت عراق فرمود
تا بر دکیان و بازبستگان او از بیش دل مشغول نباشند
و از وحشت غربت و سانحه وقت او پریشان خاطر نماند صدور عهد
و ملوک ایام مقدار اهل سخن برانگونه دانستندی و سخن خوب را در مسامع قوم

براین مایه وقوع و وقته بوده است

و این بنده در کتاب ناصری نامه فصلی در نکوهش روزگار خویش
بسلک نظم کشیده ام و در اینموقع بیتی چند ذکر مینمایم پس از
روزگار من فصحاء جهان و بلغاء ایام از در طیب اخلاق بدیده
اشفاق در این اوراق خواهند نگریست و چون بدانوقت غرض
کامن برخاسته باشد و حقدی در خاطر نخلد باشد که انصاف
دهند که تاکنون احدی از دبیران نامه طراز و منشیان نکات پرداز
درین سخن بدینمایه بلاغت از فصاحت نظم و صباحت انشا فایز نگشته
و دیبای سخن طرازی بدین زیبائی نیافته در نکوهش

روزگار خود گوید

خردمند را دل پر است از نهیب	ازین گردش چرخ دانا فریب
همی بینم آن مرد برتر منش	که بیند همی سختی و سرزنش

همی داد جوید بکرد اورای	ازین چرخ بیداد بینند سرای
بجای خردمندی و راستی	جفا بینند و کژی و کاستی
ازین هوشمندی چه آید ترا	نگرانده و کین فزاید ترا
خس خار پیچی و خاشاک و خاک	نهان اندران گوهری تابناک
خنک آنکه پیدا بود گوهرش	همی با سمان بر فراید سرش
خردمند را دل برومند باد	جهان خاص مرد خردمند باد
خرد بر جهان افسر خرمی است	خرد زیور پیکر آدمی است
جهان کالبد دان و جانش خرد	خنک جان که این کالبد پرورد

اگرچه در وقت غیبت موکب اقدس همین کتابی موسوم بسفینه لآلی
و کنز المعالی بنام این پادشاه که قرون بیشمارش در پی باد
انشا نمودم و بالقاب وزیر اعظم و جناب ملک الشعرا موشح نمودم
و در محضر او عرض دادم تا گر در عالی مجلس وزیر اعظم عرض د

در نظر اعتبارش وقعی تمام یافت و بس عجب آورد و تحسین بلیغ فرمود
مفخر الکتاب نادرة الادب برادر بزرگوارش در آن محضر حاضر بود
آنجناب فرا او نگریست و فرمود فلانی درین فن چه بسیار خوب
نوشته است گمان ندارم کسانیکه هشتاد سال و نود سال درین
روزگار زیسته باشند و درین کار زحمتی فوق العاده کشیده بتوانند
نظم و نثر را چنین از عهده برآیند و آن بزرگ بعین عنایت
در آن جزو نظر نمود و بر ترشیق مبانی و تلفیق معانی
آن ستایش کردن گرفت و بر سبک نیکو و اسلوب بارع
این بنده در شیوه ترسل و نمط سخن آرائی بحسن ایراد و لطف
مجاملت انصاف داد و هم عمید العلم عماد الادب ملک الشعرا
بحسن توجه و نظر تربیت تصدیق میفرمود و بر آئین تلطف درین بنده
همی نگریست و هم بفحوای سخن انشاء الله تعالی در ورود پادشاه

در پای

در پای تخت خلافت و موقف شرافت سخنی خواهم گفت تا مگر بتقبیل
بساط اشرف مشرف گردی و در رشته بندگی درگاه عرش مانند
مشغول یابی ولی بخجسته خود عمل نمود که بزرگان گفته اند الکریم
اذا وعد وفا بر انجمله هر چند خاطر امیدوار در تعلیق وقایع و تلفیق
بدایع روزگار همیون ابده الله تعالی بغیر و دیگر شاهد سخن از خلوت
ناز جلوتی نمود و خاطر نغز در پرده لفظ عشوقی نفروخت که لعبت
منظور اگر از دیده مردم کوته نظر مستور ماند خوشتر است و شاهد
طناز در پس پرده ناز دلکشتر و دلبری است که گفته ام

گهر بسته گوهر فروش باید برد — خزف فروش چه داند زمرد را بها
چه فایدت کند آن نکته خوب و نقش بدیع — که اندرو نگرد خیره مرد نابینا

طبعی که بصفوت از آب زلال عار داشتی بر سحر حلال انکار کردی
چون شاخ گل بوقت خریف پژمردگی گرفت و چون جام مل

بحضور حریف افسردگی فزود و خطی که بخوبی از عذار خوبان
حکایت کردی و طیره بخش طرهٔ محبوبان بودی چون دیدار رقیب
خار دیده گشت و چون هجران حبیب بار خاطر آمد و بزرگان
گفته اند طبع سخن سنج چون چشمهٔ زاینده است چندانکه از آن آب طلبند
و از شوائب کدورت و فضول اقذار صیانت کنند آب روشن
و عذب صافی دهد و چون بر حال خویش گذارند و بادها بر آن وزد
و خس خاشاک در آن فرو ریزد هر آینه ناگوار آید و در مذاق
تلخ نماید و بسا باشد که بخوشد و فرو شود و این چند حکایت
بپارسی وقتی املا رفته بود و در این مقام طراز ثبت

و اختیار ایراد یافت

سخن نگوید هرگو ندید اهل سخن — هنر نجوید هرگو نیافت مرد هنر
چگونه بالد جسمی که مرده دارد روح — چگونه پرد مرغی که بسته دارد پر

دیگر باره

ناصرالدین شاه

دیگر باره طایر امید پر گشودن گرفت و مرغ فکرت در طپیدن
آمد که آن تازی نژادان پارسی سلب وحشی طلعتان تبتی نسب
که چون خیل انجم بهر انجمن پراکنده اند و اذا رأیتهم حسبتهم لؤلؤً
منثورا ثریا آسا جای در آغوش یکدیگر گیرند و جوزا صفت دست
فرا دوش یکدیگر نهند تا مگر آن شاهد نهانی و عروس معانی
که سراپای با حلی معالی آراسته بود و بر بناگوش سیمین از ذوائب
مشکین پیرایه بسته در بارگاه شاه جهان دارای داراشان
ابوالنصر شاهنشاه ایران خلد الله ایامه دل آرائی کند و از ناز
غنج و دلال در خور زیبائی و جمال خویش کابین نوا و آئین
نیز گیرد و در خاطر صاحب نظران غرهٔ بیاضش طراز طلعت
منظور نماید و طرهٔ سوادش غالیه پرواز گیسوی حور و ما نیز
از نوادر حکایات مترسلین زبان عرب و متوسلین بذیل ادب

درین نامه همچون بازآوردیم تا زمره مطالعان این اوراق را
که مطالع اشفاقشان بطوالع سعود و مکارم اخلاق مقرون باد
از مطالعت این طرایف و مفاوضت این لطایف نوع فایدتی
باشد و دیگر بزرگان عهد و ملوک بزرگوار را معلوم افتد که سخن
یادگاری است پاینده و جمله آداب و رسوم و صناعات و علوم
که در جهان بینش و سرای آفرینش شمار همی رود و مردمان را
بدان اهتزاز هاست فضیلت بقا و مزیت ارتقا هم بصناعت
سخن باز بسته است و خود سخن است که از هر دانش و هر
صناعت ترجمانی تواند کرد و نام و نشان هر کس در جریده
سیه و سفید روزگار بیادگار تواند گذاشت و خط ولا و نیز
خامه است که بر طلعت زیبای نامه خال خلود تواند نهاد
و نیز لطیفه خدمت و فایدت صنعت مرد سخن سنج و دبیر

سخن

سخن طرازیکه سال عمرش از عقد هیجده کامی فراتر نشده
شناسند و چون بخواست ایزد تقدس و تعالی زیب
اتمام و سمت اختتام یابد اورا درة التاج ناصری نام بود نامه نگاران
سلف یاد کرده اند که یحیی برمکی از افاضل وزراء جهان بود
و بروزگار خویش وزارت خلیفه هرون الرشید داشت
و در علم و فضل و کتابت و ادب نادرهٔ ایام بود و همیدون
هزار واند سال است که صیت جود و بخشش او در عراق بل جمله
آفاق فرو پیچیده و آوازهٔ شوکت و حشمت او از خاوران بقیروان
کشیده روزی یکی از یاران گفتش تو این منزلت از کجا یافتی
و باین مقامات عالی بچه چیز رسیدی در جواب گفت بدوام
اول آنکه باقوال و افعال حکما و فضلا عمل نمودم و دیگر آنکه
ارباب فضل و ادب را بسی گرامی داشته بعنایات و تشریفات

ارجمند ساختم و امروز بهار فضل و فضائل با طراوت شده
و شعر رائق و خط فائق را بود نبود یکسان گشته و تتبع در فنون
ادب و تمرن در اسالیب بلاغت و لغات متناسقه عرب
حشو و لغو نموده و در اینجا نکته دقیق با خاطر آمده نگارش یافت
تا بینندگان را بر صدق سخن این بنده براهین ساطع و حجتی قاطع
تواند بود و هم در شهور سنه سبعه و ثلاثمائه بعد الالف این بنده
جزوی دو از لباب حکایات و نقاوه روایات عهدهای ماضی
و روزگار سلطنت شهریار غازی محمد شاه طاب ثراه بر آیین
ابهام ایجاز بل ایجاز اعجاز بلفظی بلیغ و بیانی روشن نگارش داده بودم
وقتی در مجمع ادیب فاضل متکلم بلیغ الحاج ملا فیض الله دربندی
که آیتی بود از کلمه تقوی و ثمره از شجره طوبی از آن کتاب مستطاب
سخنی همی رفت که دیده و شنیده نشده که شخصی در مقتبل عمر

و آغاز

و آغاز شباب در این سن چنین خدمتی بزرگ را بانجام یا از عهده برآید
و دولت جاوید را بی زحمت سیف و سنان و آسیب تن و جان برپای آن
آیین ذکری جمیل و اثری نیکو باقی گذارد و هم در جمله مجملا معروض
داشتم که فلان وزیر بدین حضرت خلوص عقیدت و صدق موالات
بکار می برد و چه نیکوست که این جزو بالقاب او موشح شود تا مگر او
بپایه تخت سلطنت عرض دهد باشد که پادشاه جهان را بدیدار
انتعاش ارتیاح افتد و این غلام بتقبیل بساط اشرف مشرف گردد
و آن بزرگ بصورت این امر را قبول فرمود و بر این جمله عماد الخط
استاد الخطوط میرزا محمد رضای کلهر بر نگارش آن نامه همایون
اختیار آمد چه خط او از خط معالی و روضه امانی حکایت کردی
و از ظلمات مداد و دواة مردم دیده را شربت آب حیات چشانیدی
و استاد مانی نگار ایزدی پرگار مرتضی خان قاجار در تذهیب

آن کتاب مستطاب بکمال صناعت و جمال بضاعت خویش باز نمود
و چون از نگار و نگارش این دو استاد برآمد بدو فرستادیم و این
وزیر بزرگ بی سابقهٔ معرفت و لاحقهٔ استیجاب از قبول این امر تابی
فرا نمود و در جمله در پاره کاغذی نگاشت که این لطیفه از آثار و فواید
خدا این بنده میرزا محمد ابراهیم بدایع نگار است که در این دولت
بسمت چاکری موسوم بوده و روزگارها در خدمت گذاشته و هم رسوم
دیوان و راتبهٔ دولت سالها گذران و زندگانی کرده و این بنده
در جواب عرضه داشتم که نام پدر برانداختن و حشمت و منزلت او کاستن
کار مرد خردمند نبود و آدمی دیندار و خدای پرست انکار نکند
والبته بدیههٔ عقل و برهان شریعت محظور باشد و این بزرگ
بی جهتی بیّن و حجتی قاطع تکذیب من بنده فرموده است خدای سبحانه
داناست که این بنده نه دروغگوی نه دروغ جوی نه دروغ نواز است

ودو

و خود و دین و دولت را آفتی عظیمتر از دروغ زدن نبود و عظیمتر از
دروغ آفت آن بود که کسی سخن بصدق نیارد گفت رسول الله
صلی الله علیه و آله را گفتند یا رسول الله شود که مؤمن زنا کند فرمود
باشد گفتند دروغ گوید فرمود لا انّما یفتری الکذب الّذی لا یؤمنون
و هرآینه با دروغ ثبات و درستی باز نشود و هرگونه خلل و زلل که در
مجاری امور راه یابد هم از دروغ زدن باشد و خود درستی و ثبات
بهر دو جهان در قول ثابت و سخن بصدق بود قال الله تعالی
ثبّت الله الذین بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و الآخره و بهتر
آنست که رفع ظن خود را مجلسی طراز کند و این بنده را بهر نوع که
خواهد و هر طریق که داند و رای علمای او اقتضا کند امتحان نماید
ولی قبول ننموده بود و ایدون صواب چنان نمود
که عبرت بینندگان و حیرت آیندگان را هم در اینباب رسالتی باطناب

اسباب نگاشته آید آری فرا روی آدمی در اختیار
نگشاده اند و کس را بر مراد او فیروزی نداده و خود مگس نحل
بر برگ نیلوفر نشیند و با شمایم عطرآمیز آن متنعم باشد و از مطاعم
شهد انگیز آن متمتع گردد و چنان پندارد که کمال خویش یافته باشد
و بر عیش صافی و نعیم جاوید فیروز گشته ناگهان آن برگ لطیف
در وی پیچد و کام او بفشارد و امان از وی برگیرد و او در مختنق
آن الم فرو ماند و در مضیق فنا ناچیز گردد و چندانکه برامید نجات
و طمع حیات بکوشد بند او سخت تر شود و کام او بیشتر فشارد و او
بطمعی خام و هوائی باطل جان شیرین بر باد داده باشد و نعیم مهنا
بزوال رسیده و دیریست که گفته ام

از غم و شادی دوران نه غمین باش و نه شاد
پیش عاقل غم و شادی جهان بگذرا است
شمع را خنده زند صبح که با آنهمه سوز
هیچ واقف نبود کآفت پروانه را است

صبح

صبح باری نفس صدق نزد آنکه حریف
سرخوش از باده دوشینه و خواب سحر است

ولی بهیچ تاویل نشاید گفت که این از فرمایشات آنجناب باشد
چه این وزیر اجل دام اجلاله مردی هنردوست و فاضل نواز است
موصوف بوجاهت قدر و نباهت عقل معروف ببدیهه فکر
و لطیفه طبع و خود او در فضل و کتابت و ادب بی نظیر است
و بانواع هنر و شئون آداب آراسته سواد مدادش بر جبهت
حور آب نور نوشتی و ستاره روشن با فروغ خاطرش اعتراف
بقصور کردی و با اینهمه ندانم و یا لیت ندانستمی تا چه شد که این
وزیر اجل ازین بنده خرد سال با این همه فضل کمال چشم فرا
پوشید و براینگونه جواب باز فرمود و گمان من بنده آن بود
که جمعی از مردمان که روزگار ببطالت گذاشته اند و در ورطهٔ
ملاهی و مناهی فرو شده و وقت عزیز و عمر گرامی مستغرق

دواعی لذات و شهوات داشته برانعقد لآلی و وشاح معالی
که بر ذواعوش دولت جاویدمدان آراسته شده بود و بر تاج تاجداری
ایران آری دُرّ یتیم و گوهر گرانبها همی نمود حقد و حسد بردند و کرد
حیلها برآمدند و در حضرت این وزیر اجل براینگونه سعایت و نمیمت
بکار بردند آری این خوی زشت و خلق نامحمود در ابنای عهد
و مردم صورت پرست بهر وقت بوده است و عادتی مستمرّ است
داءٌ قدیمٌ و امرٌ مبتدع و عرب گوید القاص لا یحب القاص
و گفتهای نامه نگاران کهن و تاریخ گذاران قدیم بشرح و بیان
این معنی ناطق است و در ایضاح تبیان این سخن صادق
خواجه نصیرالدین قدس سره العزیز هم بدانوقت که از طوس
بقهستان افتاد و بر آن صفت که بر زبان واقعه نگاران رفته است
رئیس آن بقعه ابوالفتح ناصرالدین عبدالرحیم از امراء

بزرگ

بزرگ طایفه اسمعیلیه بود که ایشانرا ملاحده خوانند و علاءالدین
محمد بن جلال الدین که بدانوقت زعیم الطایفه بود و در شمار
ملوک جهان همی آمد از مقدم چنو حکیمی بزرگوار بقهستان وقوف
یافت او را طلب کرد و بمیمون دز قاعده ملک و مستقر حکومت خویش
خواند و صحبت او را بسی گرامی داشت و بدیدار او بسی استیناس
فرمود و پیوسته از اشعه معانی و انوار معرفت او اقتباس
همی نمود و با اینهمه چون آنجناب بر طریقه حقه اثنا عشریه بود از
معاشرت و مصاحبت اسمعیلیان ملول بود و بر روزگار عزیز
افسوس همیداشت و همواره خاطر نگران همی زیست و بر خلاص
و نجات خویش بهر مدخل فرو میشد و بهر وجه مخرجی همی طلبید
مؤید الدین محمد بن احمد بن محمد العلقمی از افاضل وزراء جهان
بدانوقت وزارت المستعصم بالله عبدالله بن المستنصر داشت

واو مردی فاضل و ادیب دیندار و معتقد بود بر خلوص تشیع عقیدتی
صافی داشت و بر نقض تشیع اهل سنت و جماعت بس حریص
و فاضل ادیب متکلم بلیغ عز الدین ابی حامد عبد الحمید بن ابی الحدید
بر کتاب مستطاب نهج البلاغه آن شرح مبسوط هم بدر خواست
التماس او نوشته و این ذکر نموده و بنا شده هم بنام او کرده است
آنجناب با او نامه کرد و از سوء حال تشویش مجال و ضیق حال
خویش بث الشکوی نمود و بنام خلیفه المستعصم بالله قصیده
بزبان عرب انشاد نمود و در طی آن کتابت بدو فرستاد و التماس او
کرد که در حضرت خلیفه از وی سخنی گوید باشد که خلیفه را بدیدار او
ارتیاح افتد و او را از آنجا بطلبند و به بغداد بپایه سریر
خلافت خواهند و چنین گویند که وزیر بن العلقمی بر مثول
چون حکیمی دانشمند و شخصی بزرگ در خدمت تخت خلافت ضنافت کرد

و بر خویش بترسید و آن نامه و شعر بناصر الدین فرستاد و انها نمود
که نصیر الدین بدیوان خلافت آغاز مراسلت و مفاوضت کرده
ترا و مخدوم ترا از عاقبت کید و خاتمت ادلال او بر حذر بایست
بود و چون این خبر بر اسمعیلیان مکشوف افتاد بدان جناب بر آشفتند
و از جانب او مشغول خاطر شدند و آنجناب را در یکی از قلاع قهستان
محبوس داشتند و اگر وزیر بن العلقمی را نیز این اندیشه رفته باشد
معذور باید داشت و بدیع نتوان شمرد

سلطان الحکما سید المحققین افضل العالم خواجه نصیر الدین
محمد بن الحسن الطوسی هم بدان اوقات که هلاکو در گذشت و بعهد او
اباقا از مازندران باردوی بزرگ پیوست امرا و نوئینان
در باره او را گفتند که بر موجب ولایت عهد و شمول استحقاق

سلطنت آن تست پیش از آنکه عقد امور منحل شود و نظام کار
باختلال گراید بر جلوس تخت و تنفیذ احکام سلطنت و تقریر مهام
مهام مملکت مبادرت باید جست و او از قبول این امر بصورت ابائی
فرا نمود و میگفت قاآن قبلا است ولی اجازت او چگونه تقلد امری
بر این مایه خطیر توان نمود و این عالم فاضل این چند کلمت از حکمت بر سبیل
نصح و آیین موعظت نوشت هم در قالب بلاغت فرو ریخته و با شهد
فصاحت در آمیخته و ترجمه آن بر زبان ایغور در مجلسی عالی مشحون
باکابر عهد و عشایر ملک و نوئینان بزرگ و بهادران جنگجوی
و اینیاق قاآن خاص عرض افتاد و چون اباقا خان آن فصول بشنید
و آن معانی بدانست و مبالغت و الحاح بزرگان دربار و نوئینان
کامکار بدید بشاهی بر نشست و رتق مهام ممالک و مناظم سلطنت
گرائید و آن کلمات این است که در بندگی حضرت عرضه میافتد

که امسال

که امسال از حکم نجوم سالی پریشان است و کارهای سهمناک در پیش
و یاغیان از جانب منتظر و مترصد وقت آسایش نیست اگر اکنون
آسایش طلبند بعد از این رنج بسیار روی نماید و اگر حالا رنج
بر خود بر گیرند و کارسازی کنند در عقب آن آسایش فراوان
بینند غرض آنکه در نشستن بجای پدر تعجیل واجب است و اگر
سروری معین نباشد اهل بغی دلیر شوند و ایل و الوس دل شکسته
گردند و ناموس و قاعده مرتفع گردد و هیبت و سهم از دلها برود
و خلل آن در دیگر وقتها کمتر باشد و اکنون بیشتر چون بر مسند
جهانبانی و تخت ایلخانی نشیند واجب باشد که چند امر بجای آورد
تا دلهای تا دلهای ایل و یاغی قرار گیرد و آوازهٔ نیکوئی به اطراف
برسد و هیبت و شکوه پدید آید اول آنکه برادران و خویشان را
بنوازد و کارهای ایشان نیکو سازد و نسبت با آن جماعت

اقتدا بپدر نماید و نوئینان و کاردانان را سیورغامیشی فرماید
و هرکس که فاضلتر و معتمدتر و هوادارتر باشد او را بخود نزدیکتر
گرداند تا رایهای نیکو زنند و اندیشهای پسندیده کنند و دیگر آنکه امیران
لشکر را استمالت دهد و بهادران را سیورغامیشی فرماید و همه لشکر را
سلاح و برگ و چارپای و علوفه دلخوش دارد و وعدهای خوب کند
چنانکه بوقت رسیدن یاغی موقوف نشوند و ساخته
حرب باشند و دیگر آنکه ملوک و اکابر ولایات را بلطف خوش
امیدوار گرداند و یرلیغها باطراف روانه کند که بارهای گران
از رعایای تخفیف کنند و کسانیکه بحکم یاسا بزرگتر بوده اند بر حال خود دارد
تا همه دلخوش شوند و کوچ نیکو دهند و هواداری کنند و دیگر
فرماید تا درویشان و بازماندگان از کودکان بی پدر و زنان
بی شوهر را صدقه دهند و کسانیکه ببلا و محن گرفتار باشند بر [illegible]

و آن کسانیکه نافرمانی کنند و یاسا نگاه ندارند گوش ایشان را
مالش دهند و بترسانند تا دیگر گستاخ نشوند و دیگر آنکه در اینوقت
نواب مال از مصلحتها بر لشکر بزرگ دریغ ندارند که چون پادشاهی
قرار گیرد مال بسیار پدید آید و اگر قرار نگیرد مال بسیار هیچ سود
ندارد و دیگر آنکه در امور ملکی احتیاط عظیم فرماید تا جاسوسان
بدشمنان خبرها نبرند و بر حالها واقف نشوند و دیگر زود ملول
نشود و سخن هرکس نشنود و صبر و تانی بکار دارد و خویش را سبک
ندارد و تجویز اینمعنی نکند که هرکس گستاخی تواند کند تا وقع و شکوه
پادشاهی زیادت شود دیگر آنکه اگر از چیزی خاطر مبارک
برنجد تحمل فرماید و زود خشم نگیرد تا از سر عقل آنچه واجب باشد
بفرماید و پشیمان نشود و دیگر آنکه با عقلا و ارباب دانش در امور
مشورت کند و چون رای بر چیزی قرار گیرد آن کار بحکم خود کند

که مردم نپندارند که او بقوت دیگران میکند چه اگر چنان نباشد
مردمانرا امید و بیم نماند و چون یکبارگی کارها قرار گیرد چند چیزرا
فراموش نکند تا دولت و سلطنت روز بروز در ترآید باشد
اول آنکه رضای حقتعالی و تقدس نگاه دارد تا در هر دو جهان نیکونامی
بیند دیگر آنکه بیاسای پدران عمل کند تا از منقصت ایمن باشد
دیگر آنکه لشکر مرتب و آراسته دارد تا از یاغیان نترسد دیگر آنکه
عدل کند و کار ایشان بزودی و راستی بسازد تا مزید جاه و حشمت
او را از خدای بخواهند و دیگر آنکه فرمان بر انرا بسیور غامیشی
فرماید و سرکشانرا سرکوفته دارد و با همه خلایق در امید و بیم
در طاعت و عصیان راست باشد و دیگر آنکه کم آزاری پیشه کند
و نیکان و بیگناهان را نرنجاند تا عمر دراز باشد دیگر آنکه
در آبادی ولایات سعی نماید تا از بسیاری ظلم و رنج مردم

حاصل آید

حاصل آید و دیگر آنکه از اهل و یاغی خبردار باشد و بیدار و هشیار
تا خللی روی نماید و دیگر آنکه دشمن کوچک و کار اندک خرد نشمارد
تا در اندیشه بزرگ نیفتد دیگر آنکه بهر سخن خود رسد و از هر کس
خود باز پرسد و تحکم و یرلیغ خود دیگرگون نکند تا امید و بیم دشمن
تمام باشد نوشیروان عادل همه جهان را بنام نیکو داد و
انصاف بگرفت و چون هفده سال از پادشاهی او بگذشت
عمارت عالم بدانجا رسید که بجهة امتحان پنجاه جریب زمین خراب
هر چند بجستند نیافتند و اسکندر در مدت هفت سال تمام عالم بگرفت
و هنوز از هیبت عدل او گوش مستمعان پر است سلطان سنجر
از سلاطین اسلام بزرگتر بود چه نیکوئی بیشتر کرد و بیست سال
بنیابت پدران حکومت کرد و چهل سال و کسری باستقلال
بر اکثر معموره عالم فرمانروا بود و امیدوار بندگان چنان است

که بنصرت آلهی و دولت پادشاهی این خان مسکین نواز از همه
نیکوتر و بهتر و عمر درازتر باشد در اینوقت که موکب اقدس همایونش
از سفر سیم فرنگستان بخانهٔ خلافت و مقرّ سریر سلطنت تشریف
بازگشت ارزانی فرمود هر کس تنسوقی بخدمت آورد و این
بنده این کتاب با کلمهٔ چند از حکمت در سلک بیان کشید مأمول آنکه
مقبول افتد تا پادشاهی و کامرانی پایدار ماند بفرمود دانای آموزگار

که هان راه جو بر در شهریار	بدربار دارا گراینده باش
مر آن جاه و فر استاینده باش	که بخت جوانست و اختر بلند
بری سر بکیوان ز خاک نژند	بگفتم در آن بار چونان بهار
مرا نیست گوهر سزای نثار	کجا هر گرارای ارزندگیست
تهی دست بودن سرافکندگیست	همان ابر لولوی تر باردی
مگر سوی دریا گذر آردی	فشاندی همی باد مشک تتار
فشاندی همی باد مشک تتار	که آسان وزد بر دم نوبهار
بپاسخ چنین گفت در بزم شاه	سخن راندنم کی سزد دادخواه
تهی دستی آری همی از گهر	سخنهای خوشتر ز گوهر ببر
چنین گفت دانا که در زیر عرش	بسی گنج دارد خداوند فرش
سر گنجها آفرینش بود	بنش از خردمند بینش بود
در آن گنجها از طریف تلید	زبان سخنگوی باشد کلید
چو طبع روان آمدت آب پاک	اگر قافیت دال شد نیست باک
سخن هر چه گوئی ز گوپال گوی	از آن فرّه ایزدی یال گوی
ز نخچیر دشتی و مرغان آب	وز آن تیغ زالماس برده شتاب
از آن چرب گفتار و آن خوی نرم	سرآینده بر گاه آوای گرم
بر شاه آری سخن در خور است	که دریاست شاه و سخن چون دراست
چو بشنیدم این خامه افراشتم	ز گوهر یکی نامه انباشتم

نامه نگاران سلف یاد کرده اند که آباقاخان بنای عمل و اساس
سلطنت خویش هم بر اینکلمات نهاده بود و یکی از مآثر نیکوی
این بود که بر دانشمندان و فضلا که تحصیل علوم و تکمیل رسوم همی
همواره انعامها و احسانها موفر میداشت و وظایف و رواتب
مخصوص مقرر داشته بود قریب یکصد تن از فضلاء جهان بر آوازه
بسط جود و فضل انعام او بملازمت و شاگردی خواجه پیوسته بودند
و در نشر علوم و بسط معالی با نشاط خاطر و اهتزاز طبع همی کوشیدند
و درین زمان که سال هجرت بر یکهزار و سیصد و هفت است
حقا صدر دولت میرزا علی اصغر خان امین السلطان خواجه کریم
بود و از خاندانی بزرگوار و خود وزیری چنو در حسن سیرت و نقاء
سریرت و محاضرت مألوف و محاورت مأنوس و عفت بنان
وطهارت لسان و بسط ید و سماحت خاطر و جناب امن و داد خدام

بدین

بر دوش وزارت نشست و چشم دولت و صدر صافی ضمیر دولت
پژوه درویش نواز پادشاه پرست نیکوخوی آهسته گوی موقر
موفر مؤدب مهذب چون دید و من هم در مدح او گفته ام علم الله
بیرون از اغراق زنخ و مبالغت طبع سخن سروده

ستاده همی پیش تخت بلند   یکی پاک فرزانه هوشمند
خردمند و دانا دل و تیزویر   بهر کار را و را خرد دستگیر
بی آزار و کم گوی و آزاده خوی   جهانجوی علی اصغر خوب روی
بزرگی گرایان بدان روی خوب   بدانوی همی شیفته خوی خوب
نگوید سخن تا نپرسیش باز   بپاسخ نیارد سخنها دراز
بباراندرش فر آزادگی   فروزان هم از فره زادگی

وخود در این چند گاه غیبت همایون برادر بزرگوارش
میرزا اسمعیل خان امین الملک در نظم ممالک و رخص اسعار

و توفیت موازین و رفاه اهل فقر و مسکنت و تکثیر مواد غلات
و توفیر انواع حبوبات مبالغتها رفت و بر حسب مجهود خویش
بسی رنج برد و از غایت وسع و مکان قدرت خویش چیزی فرو نگذاشت
و از هیچ جای آوازی بر نخاست و کس از طرفی آشوبی نشنید
و هر آینه هیچکس را بخاطر نگذشت و از حوصله ظنون بیرون
بود که روزگاری فضای سلطنت خالی ماند و رواء ملک از دیدار
همایون عاطل کرده و کار ملک بر آنگونه رود و آرام خلق بدان
مثابت باشد و این ببود تا طلیعه موکب همایون بدمید و وقت
بازگشت اعلی فرا رسید و مقربان حضرت و مرتبتان خدمت
در فراخ دشت و شعاب جبال و کنار جویباران ایثار هوا
و ولای خویش نمودند گویی زبان روزگار بر شکرانه بازگشت
موکب اقدس همایون از سفر سیم فرنگستان این چند بیت

از کوه

ازکه ابو ابراهیم حاج که چون بوی بهاران طرب خیز و در صفت
دیدار یاران فرح انگیز است همی سرایید الیوم انجزت الآمال
ما وعدت و ادرک المجد اقصی منتهاه   الیوم اسفر وجه الملک مبتسما
و اقبلت برید السعد بشراه   الیوم ردت علی الدنیا بشاشتها
و ارضی الملک و الاسلام و اله   و همی جهانیان را از این موهبت
عظیم و مکرمت جسیم دلها بیارمید و روانها بیاسود و زبانها
بشکر و منت باریتعالی روان داشتند و بقاء ملک و دوام
دولت این پادشاه را از دل و جان خواستار شدند
و در اوقات دعوات و اقامت صلوات از در صدق عقیدت
و وفور اخلاص و طیب خاطر و توجه باطن و ظاهر همی سرودند
الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور
الذی احلنا دار المقامة من فضله لا یمسنا فیها نصب و لا یمسنا فیها لغوب.

و پادشاه جهان در بیست و چهارم شهر صفر بیرون دار الخلافه در باغ
مینو رواق اسب دوانی تشریف ورود ارزانی داشت و هم در عصر
آن روز کسوت خسروانی بپوشید و از جبه خانه خاص قبائی مروارید
زیر و پوشش مرصع بیاقوت و الماس بر قامت قبول و بالای
اختصاص فرا پوشید و جقهٔ مکلل بالماسهای رخشان و لعلهای
بدخشان چون اکلیل فلک تابان و فروزان بر تارک مبارک نهاد
و بر دوش و کنار و آغوش با کوه نور و لمعه طور و لآلی رخشان
و جواهر گوناگون بیاراست و در ساعتی بسعادت مقرون
و با حقایق سعود و دقایق دوام و خلود مشحون که اختیار منجمان
عطارد رای و اختر شماران حقیقت سنج و رصد بندان دقیقه یاب بود
با زینتی وافر و عظمتی باهر شکوه بخش سرای همیون و طراز افزای
رواق اعلی گشت و چون آفتاب جهانتاب بر فراز تختگه

موسوم

موسوم تخت مرمر است و از تاج کاوس با بهاتر است بر آمد و آن
عمارتیست مثبت آئین و قصری ارم مانند و بوستانی خلد صفت
آراسته بایوانی رفیع است و تختی بدیع بنیان و قویم ارکان از رخام
صافی بر آن بنا کرده و تمثالهای بیمثال و در کمال حسن و جمال
طراز داده اند و بصورتهای خوب و شمائلهای محبوب آرایش نموده
بنایان حاذق و معماران مهندس در توسیع آن فنا و تقطیع آن بنا
هندسهٔ زیبا بنهاده اند و در تشیید و تمهید آن اساس سخت کوشیده اند
و نقاشان بدیع صنعت بر آن در و دیوار نقشهای دلاویز
بکار برده اند و پیرامن قصر دریاچه بسیط و عریض حفر کرده اند
و سراشیب آن بنا بوستانهای نزه ترتیب داده اند و جداول
فایق و انهار رایق باز گشوده اند و بر کنار جویباران درختان
بسیار از کاج و سرو غرس کرده اند و در فضای بوستان از انواع

فواکه و اثمار نهالها فرو نشانده اند و با نواع ریاحین و گلهای گوناگون آراسته

در توصیف تخت مرمر

کسی گو شنیده است نام بهشت / که پیروزه اش آب و از لعل خشت
دم بادش از مشک و بویش عبیر / سر اندیده با جوی می جوی شیر
زیاقوت رخشان آورده تخت / ز برجد بیاگنده شاخ درخت
بدین شارسان باز پس بنگرد / چو بیند ندانم کز آن بگذرد
بهشتی سرائی است آراسته / پر از دانش و رامش و خواسته
شگفتم گر این شارسان بلند / ندارم دو گز کلبه ارجمند
نه کاخ و نه شاخ و نه برگ و نه بار / نه گلگشتها بر لب جویبار
خوش آید بر مردم هوشمند / لب جوی و بالای سرو بلند
بویژه اگر بخت یاری کند / دم باد شنگ تتاری کند
فرو بارد از ابر بر کوه نم / خردمند اندر نماند دژم

چگوئی

چگوئی ز ایوان و کاخ بلند / بس است این سخنهای ناسودمند
بنازم که دارم ز یزدان پاک / یکی طبع والاتر از آب و خاک
همان طبع والا سرای من است / بپاکی همو رهنمای من است
بس این طبع والا مرا بوستان / چراغم سخن از در دوستان
وز ایوان و کاخم نه آید بسی / چنین طبع بهناور پارسی
ز آز و نیازم کجا پرورش / که دارم بخوان معانی خورش
ز پالوده معنی و پیوند نغز / گل و سرو دارم هم آغوش مغز
لب آگنده از گفت پهلوی / مرا کلبه زان کاخ کیخسروی
خداوند را باد چندان سپاس / که شه را از اهریمنان داشت پاس
ازو جست باید همی نام و جاه / وزو جا نمی خواهم و دستگاه
دگر سایه ایزدی را درود / که بفزایدش بیش بر بهره داد این فزود

ناصر الدین

همان شاه پاکیزه‌زاد | که گیتی ندارد چنو شه بیاد
همیشه نشستش ابر گاه باد | بلند اخترش افسر ماه باد
همیشه ابر تخت پادش نشست | همه تاجدارانش در زیر دست
بباراندرش فرهٔ ایزدی | بخوبی گشادند اند بدی
تن آسان زید خوب و پیروز و شاد | وزو سهمگین مردم بی‌نژاد

و چون سریر ملک و چهار بالش اقبال بدو آراسته گشت نجوم فضل و ائمهٔ علم بر تعظیم اجلال و شکرانهٔ بازگشت اقدس همایون خدایتعالی را سپاسها گفتند بزرگان دربار و اعیان روزگار از فرط شوق و صدق ارتیاح بر قدم مبارک و خاک آستانش برلب و جان و طوع و جنان بوسه دادند و با همهٔ ورع و تمکین روی و جبین با خاک زمین بیالودند و بر مشاهدت طلعت جمال و دیدار مشتری مثالش شادمانیها کردند و ابتهاجها نمودند

یکدیگررا

یکدیگر را تحیت گفتند و تهنیت سرودند و پس از ماه صفر برگ عیش ساز کردند و بساط عشرت گستردند همه شهر را آذین بستند و بر در و دیوار دیبای رومی و زربفت چینی بسی آذین مطربان ناهید الحان در لحن داودی و نوای باربدی آهنگ بربط و چغانه ساز کردند و بر طرهٔ تار و گیسوی چنگ بسی شانه زدند و توپچیان بهرام انتقام که شعله‌اندوز خاطر خصم و مشعله‌افروز روز رزم بودندی در آن جشن سنی و عیش هنی از سر دلگرمی آتش‌افروزیها کردند و با شرارهٔ نار و تطایر انوار روی زمین را چون چرخ برین بنجوم ثواقب و رجوم کواکب بیاراستند گفتی صورت نگار طرب نگارخانهٔ آذری بر بساط دیجور بساط نور طرح میکرد و بر بسیط خاک همی نور پاک نقش می‌بست و این بنده هم بدان وقت قصیدهٔ غرا انشا نمود ولی از بدآمد روزگار تا تجمل

بخاکپای مبارک عرض نشده و دو بیت که گفته ام

جهانا چه بی‌مهر و بی‌دانشی | بشیرینی سیرزی پر دانشی
من ایدون ترا سخره مانم همی | که هم شاد داری و گاهی غمی
نه آخر که پیوندم از خاک تست | نژادم هم از گوهر پاک تست
بهم آب و آتش درآمیختی | هم از آب و آتش برانگیختی
وزاین آتش و آب و خاکم که هست | ندارم بجز باد چیزی بدست
مگر بخت پیروز یاری کند | بلند اخترم کامکاری کند
که تا … شه پاکزاد | خداوند با دانش و دین و داد
ز چاهم برآرد نشاند بجاه | برافروزدم خاطر نیکخواه
اگر باشدم کوه در کوه غم | چو آن روی بینم نمانم دژم
که رویش بهشت است و خویش بهار | از ایشان بود سایهٔ کردگار
بدیدار او بر فلک ماه نیست | بگفتار او در زمین شاه نیست

خداوند

خداوند رای است و تدبیر و بند | بر آنست کورا بود سودمند
نتابد ز فرمان او روم و روس | همه تخت او را فشانند بوس
چو کاوس ماند نشسته بگاه | پی تخت او افسر مهر و ماه
جهان سربسر خرم از داد اوست | دل خلق شاد از کف راد اوست
زهی بر تو ای داور داد و دین | هزار آفرین از جهان آفرین
که فر تو امروز برد از نیسان | شکوه فریدون و نوشیروان
دلی نیست کز مهر تو شاد نیست | زمینی کز داد تو آباد نیست
چو خرم نهالی تو ای شهریار | که افکنده سایه بر روزگار
مرا می نزیبد ثنایت که هست | مدیحت گرانمایه من تنگدست
همان به که اندر دعایت فراز | بیزدان برآرم دو دست نیاز
که ای پاک یزدان دلش شاد دار | جهان را باقبالش آباد دار
فرازنده دارش تخت شهی | فروزان کنش اختر فرهی

ناصر الدین

بتابید اقبال نیروی بخت — بدو دار پاینده دیهیم و تخت

همین پادشه پاکزاد — همیشه ز گشت فلک شاد باد

ولی این دو روزه جهان برگذر است و نیک و بد آن ناپایدار و اگر اثری از آدمی بیادگار در این روزگار که روزی چند معدود است و آسان همی گذرد باقی بماند همین علوم شریفه و صناعات لطیفه است و مرا این بنده حکایتی بسلک نظم کشیده و در اینجا طراز تناسب و اختیار افتاد

حکایت

یکی یار بودم بخوبی چو ماه — براه شکری گشته با فرّ و جاه

بسر بر کلاه مهان داشتی — که گوهر برا و از شهان داشتی

نگاری ببالای سرو بلند — دو ابرو کمان و دو گیسو کمند

خوش

خوش آهنگ و خوش روی و فرخ سرشت — فراز آینه گلبتی از بهشت

لبان همچو یاقوت در آب و رنگ — میانی چو نای و سرینی چو چنگ

بگونه گلی ارغوان سرخ فام — فزون از آب و تاب ارغوان بنام

بناخن ابر عاج انگشت زن — بشت اندرش رامش مرد و زن

گلی کفش پای را اشت در سرشت — که سروی چنین بر لب جوی کشت

رخ آفتاب از چه پوشی به میغ — وزین گوهرت هیچ ناید دریغ

نژاد تو از پشت شاهان بود — ترا افسر و تاج خواهان بود

چه جوئی ازین تار ابریشمین — تو خردی با مردم خرده بین

چه سودت که زین پرده بن خوش الم — و یا تار و پود جهان بگسلم

و یا قلتبانی کند ترک تاز — که تا چند راه عراق و حجاز

بخوبی بپا رخ برآور دو سر — ز خوشاب بگشود عناب تر

برآلایش چرخ شغله نهاد — برآنم که سودم به بخشد نژاد

نژاد ار مرا سودمند آمدی | کنم عود و بربط پسند آمدی
وگر نیستی گونه چون بهار | کجا آمدی عود و بربط بکار
بدو گفتم ای ماه آزرم جوی | ندیدم ز گلبرگ این رنگ و بوی
اگر چند خردی بجاه و بسال | ندانم ترا از بزرگان همال
چه باکت که هم بانژادی و گرد | همت روی ماه و همت سال خرد
برافزون چنین چنگ دانی زدن | بخوبی بس آهنگ دانی زدن
خردمند کارا هنر مایه است | هنرمند را آسمان سایه است
مشو تنگدل هیچ از گفت من | تو این چنگ را تا توانی بزن
ز گفت کسان هیچ درهم مباش | بر آهنگ دینار درهم مباش
تو والا نژادی و والا گهر | همه شهریاران پدر بر پدر
هنر افسر تاجداران بود | هنر زیور پادشاهان بود
هنر تاج شاهان فقر و فناست | چو سیم و زرت نی هنر کیمیاست

الناص

الناصر لدین الله احمد بن المستضیء از افاضل خلفاء عباس بود و از اخبار صحابه و آثار رسول صلی الله علیه و آله بسی فرا گرفته و بملاقات اهل علم و التقاط کلمات ایشان ارتیاح تمام داشت هم از نوادر او حکایت کرده اند سلجوقی خاتون دختر ارسلان سلیمان ملک روم برحج بیت الله ببغداد آمده بود و جملی از شمایل دل آرا و مخایل خاطر فریب او بر ناصر عرض افتاد ناصر شبی در کسوتی منکر از طریقی نامعهود بوثاق او شد و او در نماز بود خدم و پرستاران جملگی در خواب ناصر لختی باز ایستاد تا او از نماز بیاسود آنگاه حجاب برداشت و در آمد دختر برخاست شرط ادب بجای آورد و تحیت نیکو گفت ناصر را بر بساطی عالی بنشاند و خود در خدمت بجای کنیزکان بایستاد و گفت درین وقت امیر المؤمنین را موجب تجشم چه بود ناصر در عجب شد جمالی [illegible]

قامتی چون سرو طلعتی چو ماه طره پیچ در پیچ همه تن خوبی همه روی
محبوبی بلطفش پرسید چه دانستی که من امیر المومنینم دختر گفت
در اینوقت جز امیر المومنین هیچکس را زهره که بدین سرای ازینگونه
دلیری کند ناصر گفت امام شافعی نظر را در خطبت مباح کرده است
و من بر طریقت اویم و همی روم دختر گفت هم بر طریقت امام شافعی
مرا از من نتوانی خواست و ایدون راه کعبه در پیش است و بحج
بایدم رفت امیر المومنین مرا از پدر بخواهد و اگر او بدین خطبت
رضا دهد مرا اعزازی باشد هرچه تمامتر ناصر بر او آفرین کرد
و بازگشت و بملک روم رسول فرستاد و آن دختر را بزنی
بخواست ملک گفت رای رای امیر المومنین است و ما همه
بندگانیم سلجوقی سرای امیر المومنین را کنیزکی پرستار است
و بدان انسان ملک کبیر مجیر الدین زعیم عراق امارت حج داشت

نام

ناصر بدو نامه کرد که چون حاج را وقت بازگشت فرا رسد اگر ملکه بر
طریق شام خواهد شدن او را بلطف براه عراق خوانید و اگر سر زند
باری بتهدیدش بدینجا کشید مگر دختر براه شام جانب روم همی شد
مجیر الدین چندانکه بلطف و مهر استعطاف کرد و مواعظ و نصایح
مشفقانه باو در رسانید فایدتی نداد بناچار فرمان خلیفه برسانید
و عذر خویش بخواست و گفت اگر ملکه بلطف براه عراق نشود
از قهر و اکراه چاره نیست حالی دختر معجر بکشید و سلیح حرب
بپوشید و برنشست و با مجیر الدین درآویخت و در آخر او را
در ربود و بر زمین کشید و کارد بر حلق او نهاد و گفت اگر حرمت
ریش سپید و حشمت انتساب تو بخاندان خلافت نبودی
هم این زمان کار تو بساختمی ولی زینهار دادم و بر تو بخشودم
بدان شرط که این صورت بر مخدوم خویش قصه کنی تا بداند

که دوشیزگان باشند که با مردان مرد مقاومت توانند کرد
و پاس خویش توانند داشت مجیرالدین روی ببغداد نهاد و دختر
براه شام برفت و چون سه مرحلت درنوشت عنان برتافت
و بکاروان پیوست مجیرالدین برآمدن او ابتهاج فراوان نمود
از موجب آن معاودت بپرسید گفت فرمان خلیفه زمان را
باختیار فرو نتوان نهاد و نیز عار فرار بر خویش آسان نتوان
خرید و چون ببغداد رسید ناصر خود کارها ساخته خطبه بخطبه
رسانیده حجله و وثاقی بر آیین ترتیب داده بزرگان عهد و
اشراف بنی هاشم را بذیره فرستاد و از اتمام امر مواصلت اعلام
کرد دختر گفت فرمان خلیفه جهان راست ولی دو امر مانع است
یکی آنکه خلیفه خداوند روی زمین است و همی اندیشم
که در این قضیت تخلیطی یافته باشد و من وقتی این توانم بود

که این معنی از لفظ پدر بشنوم و دیگر آنکه اگر من بدینجا آیم از تجهیزی که
پدر جهت من خواست کرد خاصه آن جهاز که درخور حضرت خلافت باشد
محروم مانم خلیفه اجازت دهد تا پیش پدر شوم بر آن آیین که سزد
و آن حشمت که لایق بنات ملوک باشد بازگردم از جمله اجازت
خواست پیش پدر شد و آنچه او را می‌شایست از نقود و جواهر و آلات
و ادوات زرین و سیمین و جمال و بغال و غلمان و جواری و دیگر
انواع اعلاق و ذخایر برگرفت و بر نسقی پادشاهانه ببغداد آمد
کار آن مواصلت ساخته گشت ناصر بمراد خویش دست یافت
و او را بدیدار او شغفی تمام بود و از و بهیچ روی صبر نداشت و با آنهمه
روزگار عادت خویش در تکدیر آمال و تغییر احوال بظهور رسانید
و نه بس مدت برآمد تا آن عیش بارد بآخر رسید و آن عذب
صافی کدورت یافت و آن دختر چندان مهلت نیافت

ناصر بر تربت او خانقاهی عالی بنا کرد و املاک نفیس بر آن موقوف داشت و بروزی که آن رباط را در میگشود دعوتی عظیم کرد و از انواع اطعمه و لذاید چندان ترتیب دادند که در وهم نگنجد و بحصر نیاید پانزده هزار گوسفند سر بریدند و سی هزار مرغ بریان کردند و نوعهای دیگر را برین قیاس باید داشت

بهاران بنالد همی پاک سرو ‌‌ فراوان کند ناله بر روی تذرو
سراپردهٔ سبز افراخته ‌‌ خروشان در او صلصل و فاخته
نواها برانگیخته زیر و بم ‌‌ زگشت جهان روی کرده دژم
بنالد همی مرغ و پیچد بجان ‌‌ چو یاد آیدش از دم مهرگان
بهارا نگارا چه جوئی گیاه ‌‌ ز مرداد و شهریور و مهر و ماه
پس شادئی گونه گونه غمست ‌‌ نبوری نهفته دو صد ماتم است
نه بنگی بپاید و نه بنگی گرای ‌‌ مگر مزد یابی بدیگر سرای

تن پاک

تن پاک را هستی آنسو بود ‌‌ بر این دانش مرد خستو بود
سرائی دیگر بایدت شادکام ‌‌ خجسته بفرجام و فرخ بنام
در این آب و گل نیست بوی امید ‌‌ گل از خار تن می بایدت چید
نظر باز دو عاشق کامجوی ‌‌ بهر سوی دیدارشان آرزوی
کنون هر دو سوی مغاک اندرند ‌‌ اگر ماهرخ بگذرد ننگرند
نیوشنده دو لعبت تیزهوش ‌‌ نهاده بگفتار داننده هوش
کنون ترجمانی کند سنگشان ‌‌ نه بینی بناگاه آهنگشان
تذرو سراینده بر شاخسار ‌‌ نوید بخوید گلی در کنار
همی خواهم از روزگاران نوید ‌‌ که هم در جوانیم هستی امید
که این خسته جان و تن من زآز ‌‌ سبکبار آید بر گرد کار
ز آزار کس هیچ ننگم مباد ‌‌ بدین گیتی اندر درنگم مباد
که جای فسوس است و افسون و رنج ‌‌ بمردم نپاید سرای سپنج

شگفتی نگاریست با رنج و درد / گهش روی تیره گهش روی زرد

همی دل فریبد بزرد و سیاه / گهی مهر افروزد و گاه ماه

جهانا تو زینسان نمانی دراز / نماند همان مهر تو دیر باز

همی بشکند عهد و پیمان تو / نباشد بجز خاک پایان تو

تو ای پاک یزدان آمرزگار / خداوند بخشنده بردبار

ببخشی بمن زانکه مید ایم / ستمکار و نادان همی خوانیم

مرین در پرسش نبند و ختم / ره دین و دانش نیاموختم

که تن را چو در خاک تیره نهند
همان دین و دانش پذیره نهند

حکایت

اباعماره ابراهیم بن یزید النخعی را حکایت کنند روزی یکی از یاران گفتش کیف اصبحت یا اباعماره بپاسخ گفت

اگر آنی

اگر آنی فقر بمن باز بندی و یا قرض من باز رسانی و یا بر برهنگی من بخشائی از حال خویش ترا باز گویم وگرنه از اینگونه ثقة دوستان را چه فایدت زاید وقتی کسی بدو گفت کجا بوده گفت آنجا که بحضور من حاجتی بوده است و چون وقت او برسید جزع فراوان ازو مشهود گشت کسی گفتش در چنین حالت اینهمه جزع از چو توئی بسی عجب آید گفت کدام خطر عظیمتر است از اینحالت که مراست و من اینک انتظار میبرم که رسول پروردگار فرامن آید یا بهشت فراخواند و یا بدوزخم کشاند بخدا که دوست همی دارم که تا قیامت این روح در گلوی من بپیچد و من زنده باشم

وار بهشت و دوزخم خبر نباشد / مبندی تو دل اندرین روزگار

که خوب و بد اوست ناپایدار / سرای فریبست و تیمار و بند

چو او دل فریبست تو دل مبند

بی اندازه دارد فراز و نشیب — شو تن تنگدل زین خرام و فریب
بیزدان پناه و بیزدان گرای — که اویت به نیکوئی رهنمای
تو ای پاک یزدان پروردگر — ببخشای بر ما که کوریم و کر
سپاس تو در خور نگوئیم باز — همی در گزندیم و اندوه و آز
اگر ناسپاسیم و گر توسنیم — نه از روی و سنگیم نه از آهنیم

بدین مایه هستی مدار دها
که باشیم بر کام این اژدها

وانچه کلمه که بر زبان قلم در اینجای مسامحت رفته است نوع تذییلی است و دیریست که گفته‌اند الکلام یجر الکلام و الشیء بالشیء یذکر و اصبح شعری منهما فی مکانه و فی عنق الحسناء یستحسن العقد ولی انعلام درگاه جز ستایش این پادشاه نراند و بجز بخورشید پادشاهان و طراز بخش تاج کیان ابو النصر

ناصر الدین شاه

خلد الله ملکه نیایش نبرد همیشه خاطر همایونش با ستاره همراز باد و روزگار میمونش با سیاره در تک و تاز و این غزل شور انگیز بر بساط باغ بهار و نشاط آذار وقتی املا رفته بود و در اینجا طراز انشاد یافت

خوش میوزد بهنگام این باد نوبهاری — ساقی بیا و بنشین باز آر تا چه داری
روزانه و شبانه بودم درین ترانه — کین صبح کی فروزد پایان شام تاری
زین سان که سبزه خیزد بر طرف جویبارها — جام سیم دمادم برگشت جویباری
از زلف پیچ در پیچ بر زخم اندرونم — خوش مرهمی اگر چند همواره مشکباری
دارو پذیر این دل تا کی ز دردمندی — آرام گیر لختی تا چند بیقراری
در تند باد بینی گر حسن اثر نماند — کوه ایستاده بر پا از چه ز استواری
از تندخوئی دوست حاشا مگو که سکوت — مهر از بتان نبینی الا به بردباری

آن ترک آتشین خو آتش دلست و گلرو — زآتش مجوی سردی وز گل مخواه خاری

ارجو که بر مرادم صبح و شبی بر آید — صبحم دم بهاران شب نافه تتاری

احمد حدیث عشقت افسانه ماند — وین عشق پای برجای افسانه است آری

پیروز ناصرالدین کام تو باز جوید

کایزد بدو سپرده منشور کامکاری